

مسابقه نمایشنامه خوانی غدیر ویژه کودک و نوجوان



بچه های عزیز دو داستان زیبا از حضرت علی (ع) به صورت نمایشنامه برای شما آماده کرده ایم. هر دو را با دقت بخوانید و سپس یکی را انتخاب کنید و به صورت نمایشنامه صوتی برای ما اجرا و ضبط کنید (با گوشی همراه) و برای ما ارسال کنید تا در مسابقه شرکت داده شوید و جایزه بگیرید .

راهنمای مسابقه را با دقت مطالعه کنید

به تمام شرکت کنندگان در روز جشن غدیر کودکان جایزه داده میشود

به سه اجرای برتر اول تا سوم جایزه ویژه تعلق خواهد گرفت

کانون فرهنگی هنری بنی فاطمه (س) – مهدیه خوراسگان

www.kanoon-banifatemeh.ir

راهنمای شرکت در مسابقه

۱- به آیدی زیر در پیامرسان ایتا پیام دهید و برای شرکت در مسابقه ثبت نام کنید

<https://eita.com/Ghadir405>

۲- یکی از داستان ها رو انتخاب نموده و به تنهایی یا گروهی (دوست یا دوستان خود) به صورت نمایشنامه صوتی اجرا و ضبط کنید و به آیدی بالا ارسال کنید.

۳- نمایشنامه یک راوی دارد که قصه را روایت میکند و با صدای زیبای خود شما اجرا میشود

۴- هر قسمت از داستان که سخن امام علی (ع) میباشد باید صدای خود راوی باشد (تقلید صدا نکنید)

۵- برای شخصیت های دیگر داستان (به جز امام علی (ع)) میتوانید خلاقانه تقلید صدا کنید

۶- هنگام ضبط ابتدا خود را معرفی کنید(اسم وفامیل) و پس از گفتن اسم داستان شروع کنید

۷- برای ضبط خوب و یک اجرای عالی حتما از بزرگترها کمک بگیرید

کانون فرهنگی هنری بنی فاطمه (س) – مهدیه خوراسگان

داستان زره گمشده

روزی، در شهر کوفه، امام علی (ع)، حاکم عادل و مهربان مسلمانان، متوجه شدند که زره جنگی شان گم شده است. زره، یک لباس جنگی فلزی بود که برای محافظت در میدان نبرد از آن استفاده می‌کردند. امام به دنبال زره گشتند، اما نتوانستند آن را پیدا کنند. تا اینکه روزی، در بازار چشمشان به مردی مسیحی افتاد که زره ایشان را در دست داشت. امام با لبخندی به سمت مرد رفتند و گفتند: سلام برادر مرد مسیحی گفت: سلام!

امام گفتند: این زره فروشی هست؟

مرد مسیحی: آری

امام با لبخند گفتند: «این زره متعلق به من است. من آن را نفروخته‌ام و به کسی هم هدیه نداده‌ام. از کجا آن را پیدا کرده‌ای؟»

مرد مسیحی کمی فکر کرد و پاسخ داد: «این زره از آن من است. شاید شما اشتباه می‌کنید.»

امام گفتند: بهتر نیست به نزد قاضی برویم تا میان ما حکم کند و مشخص شود زره مال کیست؟

مرد مسیحی کمی فکر کرد و گفت : برویم
امام تصمیم گرفتند تا با عدالت و قانون، مشکل را حل کنند.
پس همراه مرد مسیحی به محضر قاضی رفتند.
امام گفتند : قاضی محترم من نه زره را فروخته ام و نه
هدیه داده ام و مدتیست آن را گم کرده ام و امروز در دستان
این مرد دیدم و مطمئن هستم این زره من هست !
مرد مسیحی گفت : آقای قاضی من این مرد را نه میشناسم
و نه تا به حال دیده ام و این زره هم از آن من است نه
ایشان .

قاضی با احترام به هر دو نفر نگاه کرد و گفت: «ای امام
علی، خلیفه مسلمین ، شما که ادعا میکنید زره متعلق به
شماست، باید شاهی بیاورید که حرفتان را ثابت کند.»
امام علی (ع) خندیدند و گفتند: «قاضی درست می‌گویند،
اما من شاهی ندارم.»

قاضی کمی فکر کرد و گفت : با توجه به نبود شاهد من
حکم میدهم که زره به مرد مسیحی تعلق دارد.
مرد مسیحی زره را برداشت و از دادگاه خارج شد.

اما همین که چند قدمی دور شد، ایستاد. وجدانش شروع
به زمزمه کرد: «چه حاکم عجیبی! او با اینکه خلیفه است،
حرف قاضی را پذیرفت و از قدرتش سوءاستفاده نکرد. این

نوع رفتار، معمولی نیست. این عدالت، شبیه عدالت پیامبران است.»

مرد مسیحی با عجله برگشت و با صدایی محکم گفت: «صبر کنید صبر کنید !!! من اشتباه کردم. این زره متعلق به امام علی است. من اقرار می‌کنم که اشتباه گفتم و حالا ایمان دارم که چنین عدالتی فقط از مردی الهی برمی‌آید.»

مرد مسیحی نه تنها زره را به امام علی (ع) برگرداند، بلکه مسلمان شد و به صف یاران امام پیوست. از آن پس، او با ایمان و شجاعت در کنار امام علی (ع) جنگید و داستان عدالت امام، برای همیشه در قلب او و دیگران ماندگار شد.

داستان مرد فقیر و نخل خرما

مرد فقیری نزد حضرت علی (ع) رفت تا کمی درددل کند.
مرد فقیر گفت : یا علی کودکان من از شاخه درخت خرما می
همسایه که به حیاط خانه ی ما راه پیدا کرده خرما میچینند
و برایشان شده سرگرمی و بازی !
امام فرمودند : چقدر خووووب !!!
مرد فقیر گفت: اما اینکار سبب عصبانیت مرد همسایه میشود
و این مرا ناراحت میکند و نمیدانم چه کنم !
امام فرمودند : نگران نباشید من به نزد مرد همسایه میروم
و از ایشان رضایت میگیرم .
حضرت علی به نزد مرد همسایه رفت تا به طریقی رضایت
او را جلب کند تا اجازه دهد کودکان مرد فقیر روزی چند
خرما از درخت بچینند ، اما مرد همسایه به هیچوجه راضی
نشد.

امام به مرد همسایه گفتند : من پیشنهادی برای شما دارم
مرد همسایه گفت : بگویید

امام گفتند : من نخلستان ارزشمندی در نزدیکی اینجا دارم
، آن را به شما میدهم و در عوض خانه ی شما را میگیرم
مرد همسایه با تعجب و خوشحالی گفت : قبول است اما

شرطی دارد

امام گفتند : چه شرطی ؟

مرد همسایه گفت : باید دلیل انجام این کار را برایم بگویید

امام گفتند : دلم می‌خواهد کودکان این مرد شاد باشند و

بی‌ترس از درخت، خرما بچینند و بخورند.

سپس حضرت علی (ع) به مرد فقیر فرمود: این خانه را به

تو می‌بخشم به این‌جا اسباب‌کشی کن و بگذار کودکان با

خیال راحت خرما بچینند، بگذار این نخل، دل کودکان را

شاد کند.

مرد فقیر چشمانش پر از اشک شد و بسیار خوشحال شد و

دست به آسمان بلند کرد و خدا را شکر کرد .
